

# نہضت سربداران

نہضت سربداران یکی از نہضت‌های پرشور ملی است که در نیمه اول قرن هشتم هجری در مشرق ایران بوقوع پیوست منظور اصلی سرداران و پیروان این نہضت وطنی رهایی از یوغ اسارت قوم بی رحم و سفاک تاتار بود که با سبیمیت و خونخواری خاصی یکصد و بیست سال بر سر زمین پدران ما غاصبانه حکومت و تسلط داشتند، قدرت یاسای چنگیزی و سنت‌های کشورداری مغولان و اسلوب‌های سبمانه بهره کشی فئودالی آنان بار سنگینی بردوش ایرانیان و مردم سایر ممالک هم جوار نهادہ بود.

بہمین جهت خروج سربداران از لحاظ وسعت بزرگترین و از نظر تاریخی مهمترین نہضت آزادی بخش خاورمیانہ در قرن هشتم ہجری (چہاردم میلادی) بود و بلا تردید تأثیر حتمی در جنبش‌های دیگر (از لحاظ وضع اجتماعی شرکت کنندگان و ہدف‌های سیاسی همانند آن) داشته است از آن جملہ نہضت سادات مازندران در سال ۷۵۰ ہجری گیلان در سال ۷۷۲ ہجری، کرمان در سال ۷۷۵ ہجری، سمرقند و حوزہ رودزرافشان در سال ۷۶۷ ہجری، و نہضت حروفیون در ایران و آذربایجان در نیمہ آخر قرن هشتم ہجری و قیام مردم خوزستان در سال ۸۴۴ و سال‌های بہدو غیرہ. علائم خویشاوندی نزدیکی وجود دارد پژوهندگان یا بطور کلی این نہضت‌ہارا مطالبہ نکرده یا چنانکہ باید بررسی نمودہ اند. ۱۰ در قرن هشتم ہجری نہضت‌های مردم ایران و کشورہای ہم مرز آن بہ لباس دین و بویژہ مذہب شیعہ و مسلک تصوف ملیس بود.

در آخرین سال‌های حکومت ایلخان ابوسعید نارضائی و غلیان افکار قشرهای پائین مردم روستا و شہر خراسان بحد اعلاہ رسیدہ بود و ہم در آن زمان واعظی پدید آمد کہ کوشید

۱- نگارندہ کلیہ نہضت‌های استقلال طلبانہ ایرانیان را در کتابی بنام (تاریخ نہضت‌های ملی ایران) تالیف و تدوین نمودہ است کہ سلسلہ مقالاتی از آن در مجلہ ادبی ارمغان بچاپ رسیدہ و در آیندہ نزدیکی نسبت بہ طبع و نشر آن بصورت جداگانہ اقدام خواہد شد.

تا نهضت ناراضیان را سازمان دهد و از لحاظ فکری آن را رهبری کند، به گفته مورخان قرن هشتم هجری واعظ مزبور یکی از شیوخ صوفیه و از مردم مازندران بود بنام شیخ خلیفه بنا به گفته این بطوطه وی شیخی رافضی (شیمه) بود و در جوانی به تحصیل علم پرداخت و قرآن از بر کرد و علم منطق و علم الفراسه آموخت. سپس بمطالعه اصول تصوف پرداخت و مرید بالوی زاهد از شیوخ درویشان که در آمل مازندران بود گشت. خلیفه پاسخ مسائلی را که ناراحتش میکرد در سخنان بالوی زاهد نیافت بسمنان نزد شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی که در آن عهد معروفترین شیخ دراویش ایران بود رفت.

شیخ علاء الدوله روزی از خلیفه پرسید که وی پیرو کدامیک از چهار مذهب برحق تسنن است خلیفه پاسخ داد (آنچه من میجویم از آن مذاهب اعلاست شیخ مؤمن که طاقت شنیدن سخنان کفرآمیز این بی دین را نداشت دوات خود را بر سر خلیفه شکست) پس آنکاه خلیفه به بحرآباد نزد شیخ الاسلام غیاث الدین هبهاله الحموی رفت ولی از آنجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد و ترکش کرد.

خلیفه جوپای چه چیز بود؟ آیا گمگشته وی همان مسائل مربوط به عدالت اجتماعی و پیکار علیه بیداد که بعد ها بدان پرداخت نبود؟ مورخان در این باره خاموشند. فقط این نکته محقق است که خلیفه از تعلیمات نامی ترین شیوخ صوفیه نیز راضی نبود و با ایشان اختلاف نظر داشت چیزی نگذشت که وی به سبزوار رفت و لقب شیخ بر خود نهاد، شهر سبزوار و ناحیه بیهق واقع در مغرب نیشابور که برای این تبلیغات برگزیده شده بود بهترین و مناسبترین محل بود روستائیان اطراف سبزوار و طبقات پائین مردم شهری از شیعیان متعصب و بالنتیجه مخالف قدرت موجود بودند. بگفته مورخان شیخ خلیفه بس از ورود بسبزوار در مسجد جامع منزل کرد و بصدای بلند قرآن میخواند و وعظ میکرد و عده کثیری شاگرد و مرید در گرد او جمع شدند چیزی نگذشت که اکثر روستائیان آن حول و حوش مرید شیخ خلیفه گشتند. بطوریکه حافظ ابرو نقل میکند:

جماعتی از فقهای سنی او را از نشستن در مسجد منع میکردند و او بسخن ایشان التفات نینمود آن جماعت فتوی کردند که این چنین کس واجب القتل باشد یا نه؟ اکثری از فقها نوشتند که این نامشروع است و چون بر نامشروع اصرار نماید و به نصیحت منزعج نشود بکشند.

فقهای سبزوار که وشدند تا شیخ خلیفه را دستگیر کنند ولی در زد و خورد با پیروان وی کاری از پیش نبردند پس دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند او را پنهانی بقتل برسانند.

روزی صحبگهان که شاگردان شیخ خلیفه بمسجد آمدند مشاهده نمودند که استادشان را بیکی از ستونهای حیاط مسجد حلق آویز کرده اند شکی نیست که شیخ را بقتل رسانیده

بودند ولی اولیاء محلی شایع کردند که وی خودکشی کرده است تاریخ این واقعه ۲۲ ربیع الاول سنه ۷۳۶ هجری بوده است.

یکی از شاگردان شیخ خلیفه بنام حسن جویری بمقل و درایت و قدرت ممتاز بود وی جوانی روستازاده بود از دهکده جور . حسن دورهٔ مدرسه را با موفقیت پایان رسانید و بلقب مدرس مفتخر گردید و شیفتهٔ مواظ شیخ خلیفه گشت و از القاب و تعلیمات سنیان چشم پوشید، شیخ خلیفه وی را بجان نشینی خویش برگزید حسن جویری پس از مرگ غم انگیز استاد به نیشابور رفت و به تبلیغ تعلیمات شیخ خلیفه سرگرم شد و پیشرفت عظیم حاصل کرد چنانکه میرخواند میگوید اکثر مردم کوه پایه نیشابور در سلك پیروان او مسلک گشتند ۱

شیخ حسن جویری کوشید تا پیروان خویش را متحد نماید و سازمان آنرا مرتب کند و ظاهراً بشکل جامع درویشان درآورد. هر کس که دعوت او را قبول میکرد اسامی ایشان را ثبت میکردانید و میگفت حالا وقت اختفاست و وعده میداد که هر گاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور فرا رسد میباید که آلت حرب برخود راست کرده مستعد کارزار گردند ۲

از این سخنان کاملاً پیداست که هدف تبلیغات شیخ خلیفه و حسن جویری دعوت به خروج علیه اولیای مغول و همدستان ایشان یعنی فئودالهای بزرگ محلی بود، تبلیغ به خروج زیر لافاه صوفیگری صورت میگرفت و رنگ تشیع که مورد توجه عامه مردم بود داشت ولی يك تصادف که در قلمرو ایلخانان ترك و مغول از پیش آمدهای عادی بود یعنی رفتار ناهنجار يك ایلچی مغول در دهکده ای کاسهٔ سبر و ستائیان رالبریز و انفجار و طغیان را که از مدت پیش ماده آن رسیده بود تسریع کرد مورخانی که از این خروج خبر میدهند در جزئیات اختلاف دارند ولی جملگی متفق الرایند که خروج در قریه باشتین از اعمال بیهق نزدیک سبزوار آغاز گشت .

مجمعل فصیحی دربارهٔ واقعه قریه باشتین مشروح تر از منابع دیگر حکایت میکند و مینویسد که پنج ایلچی مغول در خانه حسین حمزه و حسن حمزه از مردم قریه باشتین منزل کردند ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی حرمتی نمودند یکی از دو برادر قدری شراب آورد وقتی که ایلچیان مست شدند شاهد طلبیدند و کار فضاحت را بجائی رسانیدند که عورات ایشان را خواستند دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد ، بگذار سرمایه دار پرود، شمشیر از نیام برکشیدند و پنج تن مغول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند ما (سربدار) میدهیم قیام بدین طریق آغاز گشت بگفته حافظ ابرو اکثر اهالی قریه باشتین مرید شیخ حسن جویری گشته بودند و بنا بر این از مدتی پیش برای خروج آماده بودند بطوریکه مورخان مینویسند در اواخر سلطنت سلطان ابوسعید یکی از محترمان قریه باشتین بنام امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل اله باشتینی که یکی از ملازمان ابوسعید بود ما مورجمع

۱- روصفة الصفا میرخواند صفحه ۱۰۸۳

۲- زیدة التواریخ حافظ ابرو

آوری مالیات ولایت کرمان شد نامبرده به کرمان رفت و پس از وصول مالیات آن ولایت کلیه وجوه دریافتی را صرف عیش و نوش خود نمود، عبدالرزاق از این کار و عواقب آن مضطرب شده عازم قریه باشتین سبزوار گسردید، تادرا آنجا املاک پدر را فروخته و بمیزان مالیات مذکور به ابوسعید تحویل نماید، در بین راه خبر وفات ابوسعید بدو رسید نامبرده خرم شده و پنهانی در سال ۷۳۷ هجری به قریه باشتین وارد شد در این زمان بود که واقعه پنج ایلچی و حسن حمزه و حسین حمزه و وقوع یافته بود، عبدالرزاق با عزمی راسخ جانب روستائیان را گرفت و آنان را بخروج علیه ما موران مغول دعوت کرد گروهی از روستازادگان جسور مسلح شده عبدالرزاق را بخاطر نیروی جسمانی و شجاعتش بسرداری خویش برگزیدند قیام کنندگان نام (سربداران) را اختیار کردند، علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان یک هزار سوار مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید ولی روستائیان آنانرا شکست داده و منهزم ساختند سپس قیام کنندگان عزم کردند کار هندوی وزیر را نیز بسازند هندوی وزیر با سیمد مرد از فریومند یکی از قراء بین شاهرود و سبزوار به استرآباد که مقر امیر شیخعلی جانشین حاکم خراسان بود گریخت ولی سربداران در عقب او روان شده و خواجه را گرفتند حدود کوهسار کبود جامه گرگان بقتل رسانیدند.

سربداران اموال و خزائن هندوی وزیر را تصرف کرده بین خود تقسیم کردند. در آن ایام نیروی جنگی سربداران عبارت بود از هفتصد تن مرد مسلح بگفته ظهیرالدین مرعشی<sup>۱</sup> تمام آزدگان بسوی سربداران میگرایدند.

چیزی نگذشت که سربداران شهر سبزوار مرکز ولایت بیهق را تصرف کردند و سپس دیگر شهرهای مجاور را هم تسخیر نمودند. سبزوار در آن محکمی داشت که مرکز ستاد سربداران و پایتخت دولت نوزاد ایشان گشت.

سربداران جوین. اسفراین. جاجرم. بیار و خچندرا مسخر کردند. عبدالرزاق خود را امیر نامید و بقول خواندمیر بر مسند حکومت تکیه زد و خطبه و سکه بنام خویش فرمود و مراسم مذهب شیعه معمول گشت.

بگفته دولتشاه عبدالرزاق در ماه صفر سال ۷۳۸ هجری بدست برادر خویش و جیه- الدین مسعود بقتل رسید و سربداران بر رهبری و جیه الدین مسعود لشکریان اعیان صحرا نشین مغول و ترک و سران فتودال محلی را که به مغولان پیوسته بودند تار و مار کردند سپس با سه هزار نفر از سربداران که یک هزار نفر سوار و دوهزار نفر پیاده بودند در ظرف یکروز سه سپاه امیران ترک خراسان را که به مقتاد هزار سوار پیاده بالغ میگشت شکست داده و منهزم ساختند و ارغونشاه جانی قربانی امیر خراسان نیز از عمر که گریخت و بساحل اترک رفت ۷۳۹ هجری و حدود قلمرو سربداران از مغرب بدامغان و از مشرق به جام و از شمال به خبوشان و از جنوب به ترشیز رسید<sup>۲</sup>

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۰۴

۲- نهضت سربداران تألیف بطروشفسکی صفحه ۴۷

چندی بعد طوغای تیمه و ورخان آخرین ایلیخان مغول با سپاهی از صحرا نشینان مغول عازم جنگ با سربداران شد این پیکار با پیروزی کامل سربداران پایان یافت سپاهیان ایلیخان پراکنده شدند و با خود ایلیخان هزیمت یافتند. پس از آن بعضی از مالکان خراسان مطیع وجیه‌الدین مسعود شدند و بحلقه مریدان شیخ جویری که در آن زمان با وجیه‌الدین همکاری نزدیک داشت و بنام رئیس مذهبی خوانده میشد درآمدند پس از آن فتح نمایان سربداران کوشیدند تا قدرت خود را در سراسر خراسان بسط دهند بهمین جهت باده هزار مرد جنگی عازم جنگ با معزالدین حسین کرت‌ملک هرات شدند و در روز ۱۳ صفر سال ۷۴۳ هجری در دو فرسنگی زاوه بین ایشان و لشکریان ملک معزالدین حسین کرت جنگ در گرفت.

هنگام کارزار نخست پیروزی با سربداران بود ولی در حین جنگ ناکهان شیخ حسن جویری کشته شد و مرگ وی سبب وحشت و هراس سربداران گردید. صفوف ایشان برهم ریخت و بالاخره شکسته و منهزم شدند عده‌ای از ایشان با سارت ملک هرات درآمدند، وی امر کرد که تمام اسیران را با ستئنائی ابن یمین شاعر فریومدی که از سربداران متعصب بود و در آن جنگ اسیر شده بود بقتل برسانند.

بگفته ابن بطوطه در آن ایام سمنانیان یعنی امیر سمنان نیز از سوی مغرب به سربداران حمله کرد و این خود پیروزی ملک هرات را آسانتر ساخت. در همین جنگ بود که ابن یمین نسخه خطی دیوان اشعار خود را نیز از دست داد بعضی از مورخان نوشته‌اند که شیخ حسن جویری بدست وجیه‌الدین مسعود کشته شده است و بر اثر این شایعه دو دستی در جمعیت سربداران ایجاد شد که تا پایان کار ادامه داشت و بطور کلی موجب عدم موفقیت قاطع آنان در ایران گردید.

پس از این شکست سربداران دیگر نتوانستند در خراسان شرقی استوار گردند و ناگزیر بودند به خراسان غربی پرداخته و از دشمن نیرومندی چون ملک هرات در مشرق متصرفات خود حساب ببرند، وجیه‌الدین مسعود در پایان دوران فرمانروائی خویش به مازندران اردو کشید سربداران شهر آمل را مسخر ساختند ولی بعد در اعماق ناحیه پرجنگل رستم‌دار توسط سربازان ملک رستم‌دار عده‌ای تلف گشتند و جمعی نیز باتفاق وجیه‌الدین مسعود اسیر شدند و آنگاه مسعود بفرمان ملک رستم‌دار بقتل رسید ربیع‌الثانی ۷۴۵ هجری دوشکست نظامی فوق دولت سربداران را درهم نشکست و بعد از مرگ وجیه‌الدین مسعود ده تن از زمامداران سربداریکی پس از دیگری بشرح اسامی زیر بر سر کار آمدند.

۱- محمدآی امیر تیمور که بعد از دو سال و دو ماه حکومت بدست شمس‌الدین

علی بقتل رسید ۷۴۷ هجری

۲- گلوا سغندیار مدت کمی حکومت کرد و بعلمت ظلم و تعدی بدست سربداران

معزول و کشته شد.

۳- امیر شمس‌الدین فضل‌اله که پس از هفت ماه حکومت بنا بمیل خود فرمانروایی را بامیر شمس‌الدین علی واگذار نمود.

۴- خواجه شمس‌الدین علی که مدت حکومتش چهار سال و نه ماه بود در سنه ۷۵۳ هجری بدست یکی از ملازمان خود بنام حیدر قصاب بقتل رسید.

۵- یحیی کرابی که مدت چهار سال و هشت ماه سلطنت کردوی با سرداران لشکر خود در ۱۶ ذی‌قعدة سال ۷۵۴ هجری در مجلسی که اسماً بمنوان آشتی باطغای تیمورایلخان مغول تشکیل شده بود شرکت جست در این مجلس حافظ شغانی یکی از سرداران سردار ضربت مهلکی به ایلخان مغول وارد آورد بطوریکه طغای تیمورخان از این ضربت بقتل رسید و جنگ سختی بین لشکر مغول و سرداران بوقوع پیوست و سرداران در این جنگ پیروزی نمایی یافتند و بدین طریق آخرین تکیه گاه ایلخانان مغول بدون کوشش و باسانی بدست سرداران نابود گردید.

تردیدی نیست که سرداران باویران ساختن این آشیان ددان و راهزنان کاری بزرگ و برجسته انجام دادند طبق نوشته مجمل فصیحی سرداران پس از قلع و قمع اردوی ایلخان شهرهای استرآباد شافان و بسطام و دامغان و سمنان و خوار و طبران را تصرف کردند و کشورشان از کرانه جنوب شرقی دریای خزر تا شهرهای طوس و مشهد ممتد شد. یحیی کرابی در سال ۷۵۷ یا ۷۵۹ بدست برادرزن خود کشته شد.

۶- خواجه ظهیرالدین کرابی. بعد از خواجه یحیی عملاقدرت بدست حیدر قصاب افتاد و خواجه ظهیرالدین کرابی اسماً فرمانروا بود ولی بعد از چهل روز حیدر قصاب خواجه را معزول کرد و خود برمسند فرمانروایی نشست.

۷- پهلوان حیدر قصاب وی نیز پس از چهار ماه حکومت بدست قتلوق بوقا غلام پهلوان حسن دامغانی که سپهسالار پهلوان حیدر قصاب بود کشته شد.

۸- امیر لطف‌اله بن وجیه‌الدین مسعود. بعد از قتل پهلوان حیدر قصاب پهلوان حسن دامغانی باسران سردار عام از جناح افراطی و میان‌نهرو مذاکره نمود و در نتیجه طرفین موافقت کردند که لطف‌اله فرزند وجیه‌اله مسعود که جوانی برومند شده بود پادشاه شود و پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصراله باشمینی اتابکان لطف‌اله باشند وی پس از یکسال و سه ماه حکومت بدست پهلوان حسن دامغانی دستگیر و سپس بقتل رسید رجب ۷۶۲ هجری

۹ و ۱۰- پهلوان حسن دامغانی ۷۶۲-۷۶۶ هجری بعد از جلوس پهلوان حسن دامغانی بر سریر ملک هواخواهان طریقت حسن جوری یعنی پیروان جناح افراطی سردار بمخالفت پهلوان حسن دامغانی برخاستند در آن زمان درویشی جدی و باحرارت بنام عزیز مجدی بانفوذترین پیروان طریقت محسوب میشدوی یکی از شاگردان حسن جوری بود و در این موقع در رأس قیامی علیه پهلوان حسن دامغانی قرار گرفت.

درویش عزیز مجدی در طوس بمخالفت وی برخاست و قلمه طوس را گرفت پهلوان حسن بعد از شش ماه محاصره طوس را باز پس گرفت ولی جرأت نکرد درویش را که پیشوای

قیام کنندگان بود بکشد و دو خوارا بریشم خام بوی بخشید و گفت (تو مرد اهل طاعتی من از خدای میترسم که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون شو) درویش عزیز عازم اصفهان شد و در آن شهر مقیم گشت در همین زمان یکی از مردان درویش عزیز بنام خواجه نجم الدین علی مؤید در دامغان خروج کرد و دامغان را از دست گماشتگان پهلوان حسن گرفت و یکی از هواخواهان خود را بنام محمود باصفهان فرستاد محمود رهسپار اصفهان شد و درویش عزیز را که میبایست در رأس قیام کنندگان قرار گیرد بدامغان آورد.

در این میان جمعی در قلعه شقان بر حسن دامغانی شوریدند و لشکریان نیز بدیشان پیوستند خبر این خروج به علی مؤید رسید و اطلاع یافت که حسن دامغانی بالشکریانش برای محاصره قلعه مزبور حرکت کرده است خواجه علی مؤید و درویش عزیز با هزار نفر از دامغان عزم سبزوار کردند تا از غیبت حسن دامغانی استفاده کرده پایتخت دولت سرداران را متصرف شوند.

ایشان بدون آنکه با پایداری روبرو شوند وارد سبزوار گشتند دولت شاه میگوید (مردمان می پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه باد و با شمس مسکین میگفت که حسن به علی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است) ۱ خواجه علی مؤید در سبزوار بر سر دولت نشست و خواجه یونس سمنانی که وزیر پهلوان حسن دامغانی بود کشته شد، بگفته خواندمیر پهلوان حسن دامغانی پس از اطلاع از این وقایع جز اطاعت چاره ای ندید و بخیال مریدی درویش و نوکری خواجه متوجه سبزوار گردید.

از این سخنان چنین برمی آید چنانکه در گذشته وجهه الدین مسمود ناچار قدرت و حکومت را با شیخ حسن جوری قسمت کرده بود اکنون نیز خواجه علی مؤید همانگونه با درویش عزیز مجدی معامله کرد و علی مؤید رهبر سیاسی و درویش عزیز پیشوای روحانی و فکری گشت.

بدیهی است که کسی سخنان پهلوان حسن دامغانی را مبنی بر اظهار اطاعت باور نکرد علی مؤید نامه هایی بمران سپاه سرداران که نگهبان قلعه شقان بودند نوشت که حسن و ابکشید آنگاه عازم وطن شوید چون اهل و عیال آن مردم در سبزوار بودند بنا بر این آنان سر حسن دامغانی را از تن جدا کرده نزد خواجه علی مؤید فرستادند (۷۶۶ هجری) در همین زمان صحرا نشینان مغول و ترک تحت ریاست امیر ولی خروج کردند امیر ولی پس از پیکار سختی استرآباد را از دست سرداران بیرون آورد و متصرف شد و بعد شهرهای بسطام و دامغان و سمنان و فیروز کود را از قلمرو ایشان متنزع ساخت ۳ بدین قرار سرداران ناحیه های مهم گرگان و قومس را در مغرب از دست دادند خواجه علی مؤید پس از بدست آوردن زمام امور مملکت بهیچوجه در صد اقدامات جدی اساسی برای ارضای تمایلات

عامه مردم بر نیامد و پس از ده ماه زمامداری فرصت یافت تا گریبان خویش را از چنگ درویش عزیز و طرفدارانش خلاص کند زیرا نه تنها دیگر با آنان احتیاجی نداشت بلکه مزاحم وی نیز بودند در اجرای این نظر دسیسه‌ای ترتیب داد و درویش عزیز را تنها گذاشت درویش عزیز با ۴۰۰ نفر از مریدان خود عازم عراق عجم گشت خواجه علی مؤید دوهزار نفر مرد جنگی بدنیال او فرستاد و امر کرد بدون سر بریده درویش عزیز باز نگردند این‌عهده در یکی از منازل بین راه به فراریان رسیدند و درویش عزیز و قریب هفتاد نفر از یاران او را کشتند و سر درویش عزیز را به سبزوار آورده در چهارسو بپاویختند علی مؤید بسوسپله فشار و تعقیب و ارباب هواخواهان جناح افراطی سردار را تارومار کرد علی مؤید بیاری سیاست (تازیانه و نان شیرینی) توانست بیش از دیگر فرمانروایان سردار حکومت کند ولی دوران شهریاری او فاقد هر گونه افتخار و عظمت می‌باشد وی که توجه و یاری عامه مردم را از دست داده بود در مبارزه علیه امیران همسایه نیز نیروگی نداشت و ضعیف بود و همواره میکوشید تا با آنان آشتی و سازش کند قلمرو دولت سرداران که در پیرامون سال ۷۵۱ هجری سراسر خراسان غربی و قومس و گرگان را شامل بود اکنون بسولایت بی‌هق و چند شهرستان مجاور غربی آن محدود و منحصر گشته بود ولی با زهم در معرض تهدید هواخواهان حسن جویری و همچنین امیران همسایه قرار داشت وی در یورش امیر تیمور بایران دست توسل بجانب فاتح بیگانه دراز کرد و جزء ملتزمین رکاب او شد (۷۸۳ هجری) و با انجام این کار خیانت خود را بدولت و کشور سرداران بیش از پیش ظاهر ساخت ولی آخر الامر او نیز از تیغ بیداد امیر تیمور در امان نماند و در سال ۷۸۸ هجری بدستور وی بقتل رسید.